

کمیشن کاران گیلانی ها

در خراسان - افغانستان

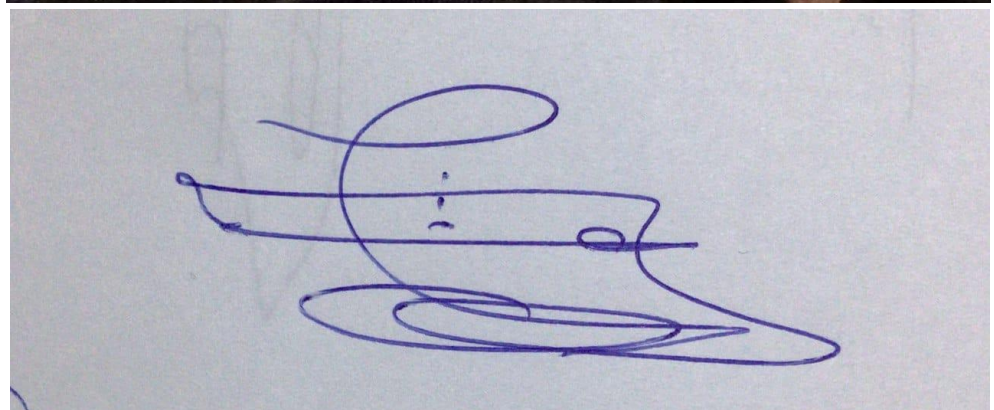


نگارنده: محمد عثمان "نجیب"

همکاری CHATGPT



بسم الله الرحمن الرحيم



پیشگفتار

در این پیش‌گفتار، خواننده با رساله‌ی مواجه خواهد شد که یک پرده از هزاران چهره‌ی پنهان و پیچیده برمی‌دارد. چهره‌ی که به ظاهر در جامعه‌ی اسلامی و دینی مورد احترام بوده، اما در پشت آن دسیسه‌ها و فسادهایی نهفته است که طی سال‌ها در افغانستان و در پس سردمداران کاذب مذهبی رشد کرده‌اند. هدف این رساله تنها افشای فساد نه، بل که نمایاندن پیامدهای این فساد در جامعه و نهادهای دولتی توسط خود مذهب‌یون با نفوذ و ایادی شان است.

این‌جا سیدمحمد خیابند یکی از چسپیده‌ها در قطار چسپیده‌های دگر نزدیک به آقای اسحاق گیلانی را می‌شناسید.

*- خراسان سوت‌ه مسلمان نی‌ست، یعقوب لیث صفار، خاین و دشمن اجدادش بود.

** - تاریخ‌چه‌ی کوتاه مهاجرت‌های دینی و غیر دینی:

*** - چرا خشونت سیاسی پسا دعوت مهاجران در اروپا و آمریکا؟

**** - تهدید اروپا و آمریکا به اخراج مهاجران نوعی باج‌گیری مانند حربه‌ی ممنوع‌الخروجی‌های کشور ماست.

فهرست مطالب

۲- چهره‌پی که برای منفعت خود هر لحظه چهره بدل می‌کند:

آشنایی من با چهره‌ی نخست سیدمحمد خپاند

این فصل به اولین برخورد من با سیدمحمد و شناسایی ابتدایی از شخصیت او پرداخته و روشن می‌کند که چرا حضور او در مسیرهای فساد و سوءاستفاده از قدرت دگران این‌چنین برجسته و غیرقابل اجتناب به نظر می‌آید. آیا این تنها یک تصادف بود یا ساختارهای فساد در جایی به هم پیوستند؟

۳. چهره‌ی دوم سیدمحمد، دُوپه

در این بخش، چهره‌ی دوم سیدمحمد به تصویر کشیده می‌شود. او مردی است که در ظاهر همواره در کنار مردم فقیر و مستضعف ظاهر می‌شود، اما در دل او چیزی متفاوت نهفته است. آیا این تنها یک نقاب است یا نمایانگر ترفندهای سیاسی و اجتماعی است که در سایه‌ی آن، منافع خودش را تأمین می‌کند؟

۴. چهره‌ی سوم سیدمحمد، قمارباز

در این فصل، به یکی از ویژگی‌های تاریک سیدمحمد پرداخته می‌شود:

قماربازی. وقتی کسی از دنیای اخلاق و مسئولیت‌های اجتماعی فاصله می‌گیرد، او وارد دنیای خطرناک قمار می‌شود. این چهره چه گونه می‌تواند با ظاهر مذهبی و اجتماعی‌اش سازگار باشد؟ آیا این تضادها تصادفی اند؟

۵. چهره‌ی چهارم سیدمحمد، کلان‌کارلت‌خور

در این فصل، سیدمحمد به عنوان فرد قلدری معرفی می‌شود که خودش زیر شلاق‌ها و چماق‌های طالبانی له می‌گردد. سرنوشت او با کسانی که برخورد کرده اند، چه بوده است؟ آیا این رفتارهای شخصی انفجاری از یک عقده‌مندی پنهانی اند که چنین افراد از آن رنج می‌برند؟

۶. چهره‌ی پنجم سیدمحمد، دزد و سارق دارایی ملی، به گفتار خودش

این‌جا سیدمحمد به خودی خود فسادش را تایید می‌کند. این فصل نه تنها به گفتار خودش که به اعمال او نیز پرداخته و نشان می‌دهد که چه گونه او در دزدی از منابع ملی روی جاده‌ها به نفع خود بهره برداری کرده است.

۷. چهره‌ی ششم سیدمحمد، چپاول‌گر

سیدمحمد در این فصل به عنوان فردی که بی هیچ ترسی از چپاول و تصاحب دارایی‌های عمومی و خصوصی رو بر نه‌می‌تابد، معرفی می‌شود. این چهره‌ی او تنها در دوران کرزی و غنی نه‌بوده، بلکه یک روند تدریجی در سیستم‌های شخصی و دولتی را نشان می‌دهد.

۸. چهره‌ی هفتم سیدمحمد، متضرع یا زاری کننده هنگام انجام جنایت

این فصل نمایان‌گر رفتار پنهانی و فریب‌کارانه‌ی سیدمحمد است. او در موقع ارتکاب جنایت بازرگانی، ظاهر متضرع به خود می‌گیرد. اما آیا این فقط یک ترفند بوده یا واقعاً در درونش احساس گناهی وجود دارد؟

۹. چهره‌ی هشتم سیدمحمد، دروغ‌بستن و اتهام زدن به رفقا و شرکایش

در این فصل، خواننده با چهره‌ی دیگر از سیدمحمد مواجه می‌شود که به راحتی دروغ می‌گوید و به دوستان و شرکای خود تهمت می‌زند. این رفتارها چه پیامی برای کسانی که در اطرافش بوده‌اند، داشت؟

۱۰. چهره‌ی نهم سیدمحمد، مصرف‌کننده‌ی سه‌صد ران گوسفند از کیسه‌ی خلیفه

در این بخش، سیدمحمد نه تنها دارایی‌های عمومی را می‌دزدد، بلکه با بی‌شرمی تمام آنها را مصرف می‌کند. رفتار او در این بخش همچون لکه‌ای بر اعتبار و اموال عمومی می‌افتد که او به راحتی آنها را مصرف می‌کند.

۱۱. چهره‌ی دهم سیدمحمد، ماهر ده‌جان زدن دگران توسط دگران

در این فصل، رفتار سیدمحمد به عنوان فردی که دیگران را برای منافع خود به جان هم می‌اندازد، به تصویر کشیده می‌شود. او با ماهر بودن در استفاده از دیگران، به شکلی فریب‌کارانه این افراد را علیه هم می‌افکند.

۱۲. چهره‌ی یازدهم سیدمحمد، مطلب آشنا و فرصت طلب

سیدمحمد به عنوان فردی که از هر موقعیت و فرصت برای رشد خود استفاده می‌کند، در این فصل تحلیل می‌شود. آیا او حقیقتاً به ارزش‌های انسانی اهمیت می‌دهد یا فقط در جست‌وجوی بهره‌برداری از شرایط است؟

۱۳. چهره‌ی دوازدهم سیدمحمد، کمیشن‌کار اسحاق گیلانی و یا...

این فصل به ارتباطات پیچیده و کمیشن‌کاری‌های سیدمحمد می‌پردازد که به عنوان حلقه‌ی در فسادهای دینی و اداری افغانستان عمل می‌کنند. این چهره چه‌گونه توانسته است خود را در این موقعیت‌ها تثبیت کند؟

۱۴. چهره‌ی سیزدهم سیدمحمد، مقرری‌های رسمی در ادارات کرزی و غنی

در این بخش، به شگردهای کاربردی سیدمحمد در بهره‌برداری از پست‌های دولتی و موقعیت‌های مدیریتی پرداخته می‌شود. چه‌گونه او از طریق مقرری‌های رسمی به منافع شخصی خود دست یافت؟

۱۵. چهره‌ی چهاردهم سیدمحمد، رشوه‌ستان ناسیرا

این فصل به یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های فسادآلود سیدمحمد یعنی رشوه‌ستانی پرداخته و نقش وی در این دسیسه‌ها را به نمایش می‌گذارد. او ناسیراست و بسیاری از افراد در دایره‌ی فساد سیدمحمد گیر افتاده‌اند.

۱۶. چهره‌ی پانزدهم سیدمحمد، نامرد و فراموش‌کار مردی

در این فصل، سیدمحمد به عنوان فردی به راستی بی‌رحم و فراموش‌کار در روابط انسانی به تصویر کشیده می‌شود. او به راحتی دوستان و افرادی که به او اعتماد کرده‌اند را از یاد برده و در مسیری که به سود خودش است، پیش می‌رود.

۱۷. چهره‌ی شانزدهم سیدمحمد، استفاده‌جویی‌ها از صلاحیت‌های دولتی و ممنوع‌الخروج ساختن شخصی مردم.

در این فصل، سیدمحمد به عنوان فردی که به طور غیرقانونی از صلاحیت‌های دولتی استفاده می‌کند و انسان‌های بی‌گناه را به دام می‌اندازد، معرفی می‌شود.

۱۸. چهره‌ی هفدهم سیدمحمد، توسل به دروغ، گویاداشتن صلاحیت امنیتی برای بازداشت کردن‌ها.

در این بخش، سیدمحمد به استفاده از دروغ و جعل صلاحیت‌های امنیتی برای انجام اقدامات غیرقانونی و سرکوب‌گرانه پرداخته می‌شود. اگر به قول خودش چیزی در جیبش بیاید.

۱۹. چهره‌ی هجدهم سیدمحمد، مال مردم را مال خودش دانستن

سیدمحمد در این فصل، به عنوان فردی که به هیچ چیزی جز منافع خود نه‌می‌اندیشد و اموال مردم را هم‌چون مال خود می‌داند، معرفی می‌شود.

۲۰. چهره‌ی نوزدهم سیدمحمد، فرستنده‌ی کارمندان زیر دستش برای جور آمدن رشوه‌گیری.

این فصل نشان می‌دهد که سیدمحمد چه‌گونه در فساد سیستماتیک خود افراد دیگر را وارد و آنان را مجبور به هم‌کاری در این فساد می‌کند.

۲۱- چهره‌ی بیست‌ویک سید محمد.

***شگردهای غضب ملکیت‌های موقوفه توسط برخی طالبان در دور نخست شان را که در کتاب دوم، پس از این می‌آید، بخوانید.**

۲۱. عبدالرحمان شفق پادو و یکی از کارمندان سیدمحمد برای فیصله‌کردن اندازه‌های رشوه

در این فصل، داستان فردی به نام عبدالرحمان شفق و هم‌کاری‌اش با سیدمحمد در تعیین رشوه‌ها و فسادهای مربوطه به تصویر کشیده می‌شود.

۲۲. داشتن درک بیش‌ترین مسئولان اداره‌ی مبارزه با فساد از صلاحیت‌ها و تجاهل عارفانه‌ی شان در تلاش برای رشوه‌ستانی:

در این بخش، چه‌گونه‌گی بی‌توجهی مسئولان به مبارزه با فساد و ورود شان به دایره‌ی فساد نشان داده می‌شود. چرا بیش‌تر مسئولان فاقد درک صحیح از فساد هستند؟

۲۳. سرریز شدن کاسه‌ی صبر من و شکایت کردن به ریاست‌جمهوری از سیدمحمد

در این فصل، داستان ناامیدی و اعتراض من به رفتارهای سیدمحمد و شکایت به ریاست‌جمهوری مطرح می‌شود. این اقدام چه تأثیری بر روند فساد در افغانستان داشت که از رئیس‌جمهور تا یک صفاکار دفتر ۹۹ درصد درزد دارایی عامه و رشوه‌گیرنده بودند؟

۲۴. بهترین کار دوران زنده‌گی من، برطرف کردن سیدمحمد از وظیفه بود در پی شکایت من. این فصل به لحظه‌ی مهم در زنده‌گی‌ام می‌پردازد، زمانی که موفق در برکناری سیدمحمد از جای‌گاه قدرتش شدم.

۱.۲۴- رفع ممنوع‌الخروجی من و حاجی دین‌پاچا.

۲۵. نتیجه‌گیری از چنان جنایات بی‌پرسان در ادارات کرزی و غنی

در این فصل، نتیجه‌گیری از فسادهای سیدمحمد و تأثیرات گسترده‌ی آن بر نهادهای دولتی و جامعه افغانستان به طور نمونه مورد بررسی قرار می‌گیرد. این جنایات چه پی‌آمدهایی در جامعه و سیستم سیاسی و اقتصادی افغانستان داشتند؟

۱- مذهب، مذهبیون بی مذهب و ایادی شان!

مراد من این است تا بدانیم، مردمان زیادی از سده‌ها به این سو غرق خرافاتی به نام پیر پرستی، آغاپرستی شیخ پرستی و شخصیت پرستی‌هایی اند که خود آن شخصیت‌نماها در لجن‌زاران کثافت کاری‌ها از هرنوعی که پنداری غرق اند. مگر با جادوی پیر و پیرخانه عالمی از خلائق نادان را دنبال خود کشیده و از خون‌ها تغذیه کرده و جو جوک‌ها می‌مکدشان که همین مردم بسیار خوش هم می‌شوند.

پیشینه‌ی پیدایش این سیده‌ها، آقاها و صاحبان بی‌صاحب:

تاریخ طبری جلد پنجم از ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ اشغال ایران زمین امروز پارس دی‌روز توسط اعراب را یاد می‌کند. تاریخ‌های دیگری جنایات اعراب بدوی در سرزمین‌های اشغالی شان را به ما بازگفتاری دارند.

پسا اشغال سرزمین فارس‌ها از سوی اعراب و استقرار دوصد سال حاکمیت شان، در کنار دگر معضلات، تغییر نام بومیان آن به نام‌های عربی، معضل بزرگی ناشی از تجاوز وحشیانه‌ی لشکر عرب بر زنان و دختران سرزمین کهن مان پیدا شد. داستان حزن‌انگیزی از زایمان زنان و دختران باردار ناشی از تجاوز بیش‌تر گروهی و جمعی متجاوزان. بدبختی محوری این وحشت، ناشناسی پدر پلید نوزادانی شد که هر کدام نُه‌ماه در شکم مادران نگون‌بخت شان رشد می‌کردند و نه می‌دانستند حاصلی حرام از تجاوز یک وحشی عربی اند. وقتی زنان حامله را به عربستان منتقل کردند، با توجه به کثرت تعدادشان، چاره‌ی سنجیدن که به آن همه کودکان زاده شده‌ی اجباری پوششی بدهند تا در جامعه‌ی وحشی عرب و یا داخل سرزمین‌های اشغالی پذیرفته شوند. به همان جهت برای آن بی‌پدر زاده‌های بی‌چاره در عهد و عمر رض صفت «سید» داده شد. با مشخصات معین وارد اجتماع نمودند شان. بالای همه‌ی از این نوع دنیا آمده‌ها در پارس دی‌روز و ایران امروزی هم نام‌های عربی گذاشتند. نام‌گذاری عربی بالای بومیان اکنون به یک رسم مذهبی در همه ممالک اسلامی تبدیل شده است. کنون آن لشکر پدر نامعلوم بالای جان بیش‌ترین‌ها در سرزمین‌های اسلامی شده است. «سید» یا همان زاده شده‌ی خودناخواسته و مادر ناخواسته، برای شناسایی به‌ترش یک شال سبز به کمر بسته و عبا و قبای ویژه‌ی خودش را داشته و گویا به سید بودنش افتخار دارد. افتخار کاژی که از پدر متجاوز عربی گرفته. کتاب دو قرن سکوت نوشته‌ی استاد عبدالحسین زرین‌کوب، کتاب نهضت شعوبیه نوشته‌ی حسین علی ممتحن. کتاب تاریخ تمدن اسلام نوشته‌ی جورجی زیدان و کتاب تاریخ طبری، همه به این مورد ویژه پرداخته اند. آنانی که ریشه‌ی سید را به پیام‌بر اکرم ص می‌برند، یک غلط فاحشی دارند و استفاده‌ی ابزاری و پول درآوری. توجیه سید به حدیث ثقلین یک چاره‌اندیشی دروغ است. مدعیان آن خود را سید یا آقا و دگران را مرید و مرشد شان می‌خوانند. اعراب بادیه‌نشین وحشی با استفاده از نام اسلام، خلاف احکامی کار می‌کردند که آن را احکام اسلامی معرفی می‌نمودند. اینان تا آن‌جا رذیلانه پیش می‌روند که می‌گویند: «سگ، الاغ و عجم، ابطال نماز است.»، حجاج بن یوسف بردستان غیر عرب نشان می‌گذاشت. هم اکنون و پس از نزدیک به پانزده صد سال، هنوز می‌گویند، خدا به عرب سروری داد و دگران را فرمان‌بردارش آفرید. شدت عمل زشت عرب وحشی پسا غلبه بر شهرها و کشورها چنان زیاد و زننده بود که در مجالس شان موالی بایستی می‌ایستادند. مردم عام یا به قول خود اعراب همان موالی، اگر عرب یا سید پدر نه‌شناس را در راه می‌دیدند که پیاده است، مرکب خود را برایش داده خود پیاده می‌رفتند، موالی اگر در جنگ‌ها شامل بودند، غنیمت نه می‌گرفتند. این عنان می‌دادن‌ها و کار و جنگ می‌کردن‌ها و غنیمت نه می‌گرفتن‌ها هرگز به رضایت شان نه بوده، بل که ملزم به اجرای آن بودند. پسا اشغال ایران، تغییرات اتنیکی چنین رخ داد:

۱- بازمانده‌گان اعراب اولیه‌ی متجاوز، ساکن ایران زمین شدند.

۲- فرزندان شان با زنان ایرانی ازدواج کردند.

۳- به دروغ خود را نواده‌گان پیام‌بر می‌گفتند تا از خشم مردم در امان باشند.

۴- به دلیل داشتن اختلافات قومی از کشور‌های عربی یا عربستان فرار کرده و به ایران جا گرفتند.

۵- مدعی اند که گروه علویان یا فرزندان امامان شیعه اند که از فاطمه رض به پیامبر وصل می‌شوند و احترام به سادات هم از این‌جا بودند. در حالی که عرب معمولاً شجره را از پدر می‌گیرند، نه از مادر، هیچ حدیث و روایت صحیح از پیامبر یا حضرت فاطمه رض حتا خود حضرت علی نی‌ست که گفته باشند، نسب فرزندان فاطمه از طریق خودش به پیامبر می‌رسد. اگر باشد هم خودمن در آوردی سودجویان است.

۴- اعراب در میان تنش‌های خودی، به گرایش اختلافات و تقویت قطب مخالف خود پرداختند تا سلطه پیدا کنند. غلام حسین یوسفی در کتاب ابومسلم، می‌گوید که جانب‌داری از علویان از بغض معاویه بوده نه علاقه به علی رض. «... ۹۱ نفر فرزندان ذکور ائمه.

نعیم ابن خاذم در حضور مأمون به فضل ابن سهل گفت تو حکومت عباسیان را به علویان بسپاری و بعد آنان را هم کنار زده و دولت خسروان را ایجاد کنی. ورنه به چی علقی بیرق سفید علویان را به رنگ سبز که از کسری و زرتشیان است بدل کردی؟

گروه چهارم در ۵۰۱ میلادی تبار صفویان را به پیامبر ربط دادند. تا امتیازات مالی یا خمس یا گاهی مال به نام سید انبار کنند.

هانری لیار گفت، سوال کفر بود، در شهر سامرا شجره سازی می‌کردند.

چار بیت در مورد سید ایران گفته آنان تنبل اند.

دونالد سون ۱۹۱۰ ایران آمد و آموزگار بود.

کتاب جادوی فولکور اسلامی، سیدها را انسان های تنبل و مفت‌خوار خوانده.

زنان آب وضوی سیدها را جمع می‌کردند. تا در هنگام مریضی بنوشند، آب دهان شان را مقدس می‌دانستند. محرم ترین بخش های بدن شان را در اختیار آنان می‌گذاشتند

اگر سید قتل می‌کرد کسی حق پرسیان را نه داشت. اعدام سید گناه شمرده می‌شد.

یک سید لوطی در یزد یک پارسی زرتشتی را به قتل رساند. حاکم یزد او را به مرکز تهران فرستاد، ولی مجتهد یزد نزد شاه رفت و خواهش رهایی او را نمود و شاه هم رضایت داد و او را رها کرد. چنانی که گفتیم، رنگ سبز نشان سیدها بود. اسپ خاکستری سوار می‌شدند. اسحاق ادام گفت همه اسپ های خاکستری از سیدها است.

آزمایش تنوع ژنتیکی که سال ۲۰۱۰ در هند بالای سیدها انجام شده و، نتیجه‌ی به دست آمده بی‌پایه بوده است شباهت ژنتیکی سید با اعراب بوده نه رسیدن به پیامبر. «.

جبه هر حالی که بوده، سید حالا در ایران و پاکستان و کشور ما جای‌گاه خودش را نزد مردمان نادان مستحکم کرده و داناها جدا از انسان بودن شان، ارزشی به بنای دروغین مذهبی ایشان قایل نی‌ستند. البته شاخه‌های دیگری هم بناهای مذهبی را گذاشتند تا از بازار پر رونق مذهب سود ببرند. آنان گروه‌هایی به نام مجددی، گیلانی، پیر و پیرخانه ایجاد کردند و مردم بی‌چاره‌ی بی‌سواد را پیرو خود ساختند، تا آن‌جا به شمول نوامیس شان صلاحیت‌ها تداخل در فامیل‌های پیروان خود را هم داشتند و غالباً تا کنون ادامه داشته باشد، والله‌العلم.

در این میان، گروهی از فرصت‌طلبان هوشیار و زیردازگریخته‌های عاق پدر و مادر

می‌دانند که چه‌گونه خود شان را هم‌چو کنه‌های نامرئی به ظاهر مرید و مشفق و در باطن پرخروش‌ترین سودجویان و پرفروش‌ترین ترفندهای تملق و چاپلوسی و دست‌بوسی در دربار امرای مذهبی چسپانیده و با حيله‌گرایی منحصر به فرد شان آن آقای بی‌صاحب کمال و آن نازیبا جمال و آن نه‌فرخنده حال را در دام ریاکاری خود انداخته، شکار کننده‌ی پنهان کردار آنان باشند. فریب‌دادن چنین گویا سرداران نام‌دار سیه‌داران دروغین مذهب، کار چندان دشواری هم نی‌ست. آنانی که لشکرهای بی‌خبران به نام دین و مذهب را دنبال شان کشانیده اند، مسرانه و داوطلبانه خود را تسلیم ایادی نزدیک به خودشان کرده و آگاهانه رنگ‌بازی‌های آنان را نادیده انگاری جلوه می‌دهند. این‌جاست که فرصت شکار کننده‌های مردم توسط ناظران دربار و خنیاگران بدکار انجام شده، تیغ‌بران شان برنده‌ی گلوهای مردم می‌شوند. این موارد به وفور

در هرگوشه‌ی زنده‌گی مردم تبلور ظالمانه‌ی دارند که هرکسی آن‌ها را می‌بیند و لمس و احساس کرده قربانی آن می‌شود، غیر از اربابان وحشت مذهبی.

وقتی خدا قلم را در قرآن یادکرد، برای بنده آموختاند که آنچه وی از آن سخن می‌گوید، نمایان‌گر شکوه و جلال خودش است در راست‌سازی انسان کج‌قامت و راست‌رفتارسازی انسان کج‌رفتار و راست‌گفتارسازی انسان کج‌گفتار و سرانجام راست‌کننده‌ی هرکچی که در انسان است. خداوند در این همه بسنده نه کرده بنده‌اش را به داشتن خلق نکو و احسن انجام عمل نیک امر نموده و از بدی‌ها بازداشته است. «... یصلح لکم اعمالکم و یغفر لکم ذنوبکم...»، در قوانین وضع شده‌ی فکری بنده‌ها هم ظاهراً همه بینش‌های خوب‌نگری به انسانیت، پیش‌بینی و برای جلوگیری از ناباب‌اندیشی‌ها و کج‌روشی‌های اهالی کشورها قوس و کش‌هایی را به عنوان خط سرخ کشیده اند. عبورکننده از آن خط سرخ را تهدید پیش‌گیرانه به مجازات سنگین می‌نمایند. کاری که خدای بنده هزاران هزار سال پیش از این انجام داده. مگر مشکلی که در روی زمین خدا وجود دارد، بسیار دشوارگذری‌ها را برای بشر توسط خود بشر دست‌وپا کرده است. یکی از این چالش‌های چاله‌افکن و حفره‌های غیرقابل مهار افتاده‌گی‌های انسانی وابسته‌گی‌های قومی، عشیره‌ی، قبیله‌ی، گروهی، تباری و مذهبی است. خداوند در مورد هر کدام این‌ها فرمایشاتی برای بنده‌اش داده، مگر نه آن که خود را از دگران برتر شمرند. کارت بازی با مذهب، بیش‌تر رنگ‌داری دارد در جوامعی مانند کشور ما یا همان خراسانی که پیشا استیلای اعراب این بدعت‌ها را در خود نه داشت. خراسانی با فرهنگ و اندیشه‌ی والای دی‌روز که امروز با نام تحمیلی افغانستان، ساخت انگلیس، بخشی از ساختار جغرافیایی جهان است. فراموش نه کنیم که من این‌جا مخالفت با پیوند قبیله و عشیره نه دارم. خدایی که ما را هست کرد و نی‌ست می‌کند، در کتب و صحیفه‌هایی که برای پیام‌برانش فرستاد، «ان هذا لفی صحف الاولی صحف ابراهیم و موسی...» آشکارا به ارزش قبیله‌گرایی سخن گفته و در قرآن هم می‌فرماید: «... و جعلناکم شعوباً و قبائلً لتعارفوا...». شما را برای شناخت یک‌دگر تان به شعبات و قبایل تقسیم کردیم. خداوند ارزش والای به خانه‌واده و قوم و قبیله داده. اهل، عشیره، قبیله، اقربو. والدیه، اخویکم، ذی‌القربی و مانند اینان همه مواردی اند به شناخت و داشتن رابطه‌ی حسنه با نزدیکان. البته که هیچ‌کسی و هیچ فردی قومی را برتر نه شمرده، مگر به تقوای. «... ان اکرمکم عندالله اتقاکم...»، کسی را مرتبت می‌دهم و به من نزدیک است که تقوای داشته باشد.

خدا، مگر در هیچ جایی از قرآن نه گفته که گروهی به نام سید و خواجه و آغا را برتری دادم و دگری را کهتری. بل فرمودند: «... ان اکرمکم عندالله اتقاکم...»، حتا پیام‌بران با آن که معصوم اند، حدیثی به جا نه گذاشته اند که امت‌های شان برتر از دگر امت‌ها اند، یا خودشان برتر از بنده‌گان خدا، پیام‌بر اکرم فرموده که من مانند شما یک انسانم، امتیازی نزد خدا نه دارم، پیام‌بری من یک امتیاز نی‌ست، بل که یک مسئولیت عظیم است. حتا به دختر شان توصیه فرمودند که هوش دارد تا خودش را از پرسش خدا به دلیل داشتن نسبت فرزندی با پیام‌بر خدا میرا نه داند. آنچه که از حضرت برای همه مسلمانان به ارث مانده، همان فرمایش شان در مورد باقی‌ماندن قرآن و حدیث و اهل و بیت شان برای امت مسلمة در تشخیص رفتن راه از چاه است، تا هر مسلمان از آن پیروی کند و وارسته گردد. با این موارد است که صریح و سریع می‌دانیم، ادعاهایی مبنی بر سادات بودن، پوشش تقلبی است به سوجدویان. برای مسلمان هیچ چیزی ارزشمند از احکام قرآن و حدیث پیام‌بر و ارشادات خلفای راشدین نی‌ست. اهل بیت پیام‌بر به نسب پدری کسی وجود نه دارد و از حضرت بی‌بی فاطمه به فرزندان نه می‌رسد.

اگر عمر فرصت داد، در این باره کتاب مفصلی را که زیر کار دارم به خواننده‌ی دانش‌مندم تقدیم خواهم کرد. انشاءالله.

***خراسان سوته مسلمان نی‌ست، یعقوب لیث صفار خاین و دشمن اجدادش بود!**

نه می‌دانم چرا سرزمین ما را به طور کل (اوغانستان سوته مسلمان) می‌گویند و این لقب بدعیب از کدام گاهی وارد ادبیات گفتاری مردمان کشور ما شده؟ سرنخی به دست نی‌ست. معلوم می‌شود کسانی که این لقب طعنه‌آمیز را بالای سرزمین ما گذارده اند، تاریخ راستین دلاوری و شاه‌کاری‌های مردمان خطه‌ی ما در نبرد با اعراب را آگاهی نه داشته یا داشته، مگر به طور استهزایی چنین خطابش می‌کنند. استهزایی مانند دگرسازی نام خراسان به اوغانستان. تاریخ نشان می‌دهد که کابل شاهان (۲۵۵) سال و اندی بیش در برابر تهاجم اعراب ایستای کرده و با کامیابی و ناکامی‌های جنگی، سرانجام پیروز میدان نبرد بر ضد اعراب متجاوز شده و هرگز شکست نه می‌خورند. نورالدین محمد عوفی بخاری، تاریخ‌نگار، زنده‌گی‌نامه نویسنده، مترجم و ادیب خراسانی باشنده‌ی اواخر سده‌ی ششم و اوایل سده‌ی هفتم هجری ملقب به محمد بن محمد عوفی بخاری و سدیدالدین محمد عوفی یا مشهور به نورالدین بوده و تاریخ‌نگاران وی را از اعقاب عبدالرحمان بن عوف از صحابه‌ی پیامبر اسلام می‌دانند. وی به عنوان خالق کتاب جوامع الحکایات و الروایات در کتابش اندر آن باب یاد کرده.

بخش‌هایی از این کتاب ارزش‌مند تاریخی به نام، برگزیده‌ی جوامع الحکایات، شاه‌کارهای ادبیات فارسی چاپ شده و به اهتمام دکتر جعفر شعار، تحت نظر دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر ذبیح‌الله صفا این گونه:

«...جوامع الحکایات»

یعقوب لیث و رتبیل آورده اند که یعقوب لیث را خدای تعالی او را همی عظیم داده بود. چنانکه خود را از حضيض مذلت به اوج رفعت و دولت برآورد و بسیار خطرهای افتحام کرد تا کارش از ارتکاب مهالك به ضبط ممالك ادا کرد و چون صالحنصر از او بگریخت و به رتبیل پیوست او را تحریض کرد تا لشکرها جمع کرد و روی به دفع یعقوب لیث آورد و رتبیل حشمتها جمع کرد و صالح نصر را بر مقدمه بفرستاد. و چون یعقوب لیث حکایت آمدن او بشنید پیران را بخواند و با ایشان مشاورت کرد که تدبیر دفع رتبیل چگونه باشد؟ ایشان گفتند: «روی به جهاد او باید آورد. اگر چه لشکر تو اندک است و لکن اعتماد بر فضل خدای عز وجل باید کرد که: کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله و لکن تابه مکر و خداع خصم را قهر توانی کرد، گرد مصاف بر نباید آمد.» پس یعقوب لیث لشکر خود را عرض داد سه هزار سوار پیش نمود. روی به مصاف رتبیل نهاد و چون به بست رسید برایشان تماخره می زدند که بدین قدر سوار با رتبیل مصاف خواهد کرد پس یعقوب لیث روی به حیل و تدبیر آورد و دو کس را از معتمدان خود به رسالت به نزدیک رتبیل فرستاد و گفت: د او را بگویند که من میخواهم که به خدمت تو پیوندم و در پیش تو جان سپاریها کنم. من این قدر دانم که مرا مجال مقاومت تو نباشد. اگر من بگویم که من به خدمت او می روم این لشکر مرا متابعت نکنند و تواند بوده که مرا و اتباع مرا بکشند و من با این جماعت میگویم که با او مصاف خواهم کرد تا ایشان با من موافقت کنند چندانکه به خدمت تو رسم به تو پیوندم ایشان را به ضرورت با من موافقت باید کرد و چون رسولان یعقوب به رتبیل رسیدند و رسالت ادا کردند رتبیل را این معنی عظیم موافق نمود که از دست منجر شد. یعنی با گروه اندک که به فرمان خدا بر گروه بسیار نماخره زدن تمسخر کردن یعنی سان دید. پیروز شدند. امکان دارد. همینکه یعقوب در رنج بود و هر ساعت به ولایت او تاختی و طرفی از ولایت بردی. پس رسولان را خوشدل باز گردانید و به یعقوب لیث پیغامهای خوب داد و او را به تربیت امیدوار کرد و یعقوب رسولان به تواتر میفرستاد و با لشکر خود می گفت که ایشان را به جاسوسی میفرستم، و غرض او آن بود تا لشکرش را دل نشکند و چون لشکرها در مقابله یکدیگر افتادند، رتبیل، صالح نصر را باز خواند و گفت: چون خصم به طاعت آمد محاربت را ترک باید گفت. و روزی به جهت ملاقات را معین کردند و رتبیل را قاعده ای بود که بر اسب نشست و تخت او را جماعتی از مفردان در دوش نهادندی و او بر آن تخت نشستی چون صفها راست کردند، و رتبیل بر تخت نشست لشکر را فرمود تا از دو طرف تخت او صف زدند و یعقوب لیث با سه هزار مرد شمشیر زن خونخوار در میان هر دو صف در تاختند و نیزه ها از پس اسبان می کشیدند و زره ها در زیر قباها پوشیده بودند و خدای عز وجل لشکر او را کور گردانید تا نیزه های ایشان ندیدند و چندانکه یعقوب لیث نزدیک رتبیل رسید سر فرود آورد که خدمت میکنم و نیزه برگردانید و بر سینه رتبیل زد و او را بر جای بکشت و لشکر او چون صاعقه حمله آوردند و شمشیر در نهادند و روی زمین را از خون دشمنان رنگ دادند. چون کفار سر رتبیل بر سر نیزه دیدند، روی به هزیمت نهادند و آن روز کشتنی عظیم رفت و عروس فتح از زیر نقاب تعذر برون آمد و یعقوب بافتی تمام بازگشت و روز دیگر، شش هزار سوار کفار به سیستان فرستاد و شصت مقدم را بر پشت در از گوش نشانند و از گوشهای کشتگان در گردن ایشان حمایل کرده به بست فرستاد و از خزاین و اموال آن یافت که و هم از ادراک آن عاجز آمد و صالح نصر از این معرکه بگریخت و نزدیک ملک زاولستان رفت و یعقوب به ملک زاولستان کی فرستاد...»، پس معلوم و آشکار و به قول خود اعراب متجاوز اظهارمن الشمس است که بومیان سرزمین ما نه به زور سوت، بل در نتیجهی نیرنگ و اغواگری یعقوب لیث صفار از پا افتادند. یعقوب لیث، کسی که بیشترین‌ها وی را گویا عیار و کاکه می‌گویند، چیزی نه بوده جزء مجری امر اعرابی که در لشکرگاه‌ها پای‌گاه‌های غارت‌گری داشتند. یعنی یعقوب هم خودش را در دربار قدرت عرب‌ها جا زده بود تا به قدرت برسد و رسید. دیدیم که کشور ما سوت مسلمان نه، بل در خیانتی از سوی یعقوب لیث، پایان اقتدار کابل شاهان و دلاوران زمانش را داشت.

****تاریخ‌چه‌ی کوتاه مهاجرت‌های دینی و غیر دینی:**

همان‌گونه که بشر نه توانسته و نه می‌تواند دیرینه شناسی پیدایش خودش را از گمان‌های فرضیه‌گیری به سرانجام قطعی برساند و ثابت کند که مبدأ پیدایش آن کدام زمان بوده، همان‌سان هم نه می‌تواند تاریخ معینی برای آغاز مهاجرت‌های خود را ارایه بدهد. خط فاصل تفاوت‌های اندیشه برای خودش انسان و سپس مهاجرت‌های وی درست در گذشته‌نگری ادیان و جوامع مدنی و شهروندی تبلور دارد. اگر فرضیه‌های بشری را کنار گذاشته و مهاجرت را در پناه دین جست‌وجو

کنیم، مبدای مهاجرت دینی به دوران بنی‌اسراییل و حتا پیش‌تر از آن اشاره می‌رساند و یا وقتی حضرت نوح با کشتی سرزمین خودش را ترک کرده و دل به دریا زده، مهاجرت را اساس می‌گذارد و مهاجرت مسلمانان در انتظام‌یافته‌ترین حالت دینی، از تاریخ هجرت پیام‌بر و یاران شان منشأ می‌گیرد، ارچند گروهی از یاران پیام‌بر به دستور خود شان، سوی نجاشی شاه عیسیایی حبشه مهاجرت کرده و پناهنده شدند. مگر تاریخ مهاجرت از روز حرکت پیام‌بر به سوی مدینه محاسبه می‌شود که با سرزمین مکه از بلندای کوهی بدرود گفت. محاسبه‌ی این مهاجرت دینی تنها بر پیروان پیام‌بر اسلام است، چون هر پیام‌بری که در گذشته هجرت کرده یا با بخشی از پیروانش بوده و یا هم مانند حضرت یوسف به مهاجرت اجباری و ناخواسته کشانیده شده است تا آن که سال‌ها پس‌پایون کشیدنش از چاه و فروشش در بازار برده‌های مصر خانه‌واده‌ی خود را هم به ترک وطن اصلی و رفتن سوی مصر دعوت کرد. رضای نیک خدا در هرکاری برای بنده‌گانش بدون استثنا بوده، مگر مرتبت‌دهی بر اساس داشتن شاخصه‌هایی که در میان بنده‌گانش است. گفتیم که مهاجرت در ادیان هم وجود داشته و به روایت‌های دینی، بهترین مهاجرت ارچند اجباری و ناخواسته از حضرت یوسف و سپس مهاجرت پیام‌بر با حضرت ابوبکر صدیق و بعدها پیوستن تعداد دگری با ایشان بوده که در مدینه رفتند و استقبال بی‌نظیری شدند. همه‌ی این مهاجرت‌ها در نوع کلی شان، پناهنده شدن از زادگاه خود، وابسته‌گی به یک جبر زمان داشته و هیچ مهاجرتی داوطلبانه نه بوده است. این‌گونه مهاجرت‌ها کم‌تر گروهی و بیش‌تر خانه‌واده‌گی اند برای هدف اقتصادی و پوشش امنیتی شخصی. مگر مهاجرت‌های هجومی، اقتصادی و جابه‌جایی منجر به کشتارها و کشتن‌ها و کشتن‌شدن‌ها مانند رفتن سوی کلیفورنیای آمریکا یا هالند و یا کانادا یا آسترالیا، همه‌ی ترکیه‌ی امروز، همه گروهی بوده اند که ویرانی‌ها و گشندگی‌ها را در پی داشتند. پیشینه‌ی مهاجرت‌های دینی نشانه‌های خوبی نه دارند، حتا اگر میزبانان در کشوری یا قلمرو خودشان دعوت‌نامه‌پی از پذیرفتن مهاجران بدهند، مانند دوران مهاجرت حضرت حسین که به اساس موج زیادی از دعوت‌نامه‌ها هجرت کرد، مگر هنگامی که او با باروبنه و دودمان نزدیک به خود و یاران خود سرزمین پدری را ترک کرد تا به آنان بپیوندد، همان دعوت‌کننده‌ها او را نه پذیرفته و حمایت هم نه کرده و حتا اجازه‌ی برگشت او را هم برایش نه دادند تا سرانجام با بسته‌گان و یاران شان شهیدش ساختند و ماجرای کربلا به وجود آمد. هم‌چنان بیش‌ترین اعراب در نتیجه‌ی لشکرکشی‌ها به سرزمین‌های دگران، زمینه‌های بودوباش شان را در پی یک مهاجرت هجومی خونین رقم زده و سده‌ها آن‌جاها ماندگار شدند. مانند ساکن شدن دایمی و زاد و ولد قوم عرب که پس‌ا از اشغال، در کشور ما پاینده شده و حتا مراتب بالاتر قدرت سیاسی، نظامی، مالی و اجتماعی را در دست داشتند، سپس عشیره‌ها و گروه‌های ساخته‌گی خواجه‌ها، سادات، آغاها و پیرهای دروغین را بالای جامعه‌ی ما تحمیل کردند که ۹۵ در صد خود آنان آلوده به فساد و فحشا و بدکرداری اند و، زیر نام‌هایی که نوشتیم صدها سال است مفت‌خواری دارند و بس. برخی از این مهاجران هجومی مذهبی مانند سادات که تشکیل ژنتیکی پیدایش خود شان از تجاوز اعراب بر مادران شان در دوران اشغال بوده و پدران شان هم معلوم نیست و به قول عام مردم ما ...ها اند، خواهان هم‌بستری یک شب نخست عروس دگران با خودشان می‌باشند. هیچ منبع و منهجی هم در دست نه داریم که سادات یا خواجه‌ها یا پیران ساخته‌گی ربطی به پیام‌بر اسلام داشته باشند. حتا اگر داشته باشند هم، کدام احمقی حاضر است چنان خواسته‌ی شنیع را جواب مثبت دهد؟ مگر سوگ‌مندانه گاهی تاریخ چنین پلیدی‌ها را گواه است. بگذریم از دراز شدن گفتار مان. این‌جا بحث ما پیرامون مهاجران عصر خودمان و در همین زمانی است که جهان غرب و کم‌تر شرق منادیان دروغ‌گفتار حفاظت حقوق بشری اند و یا کشورهای اسلامی که از آزادی‌ها سخنی نه‌دارند، مگر برای پیش‌برد اهداف شان اسلام را بدون مرز تعریف و در عمل هرچه انجام می‌دهند خلاف گفتارشان و خلاف احکام اسلام و به ویژه در امور مهاجران و برخورد‌های شان با مهاجران که بدتر از یک یهود است. ترکیه‌ی اردوغانی، ایران خامنه‌پی، پاکستان شهبازخانی، در صدر بدرفتاری‌های غیر انسانی با مهاجرین قرار دارند. تصویرهای اخیری که از برخورد گویا استادان در مدارس ایران نسبت به وحشی‌گری در برابر دانش‌آموزان مهاجر کشور ما پخش شده و یا برخورد شقیانه‌ی سازمان ورزشی ایران در برابر آن هم‌وطن ورزش‌کار ما که در مسابقات حریف ایرانی خود را مواجه به شکست کرد بود و صدها مورد اقدامات غیر انسانی بازدارنده‌ی زنده‌گی برای مهاجران وطن ما در ایران و پاکستان و ترکیه، مو در بدن انسان راست می‌کنند. این کارها را بیش‌تر دولت‌های این سه کشور انجام می‌دهند. پس‌ا انتظام امور جهانی و توافق برای ایجاد سازمان ملل متحد بود که زیر مجموعه‌های جهانی آن هم یکی پی‌دگری اساس گذارده شدند. کنوانسیون‌ها، سازمان‌ها و کمیته‌های امور پناهنده‌گان و مهاجران و بی‌جا شده‌گان با تشکیلات عریض و طویل دلار بزن، بخشی از این زیرمجموعه‌ها اند و حصول توافقات جهانی برای پذیرش بی‌جاشده‌گان و مهاجران گریزان از جنگ یا سخت‌گیری‌های سیاسی و تفتیش عقاید در کشورهای مبداء، روزنه‌ی خوبی بودند برای قطع نه‌شدن امید انسان‌ها از انسانیت در شرایط اضطراری و استثنایی شان. مگر این سازمان‌ها هم بیش‌تر فعالیت‌های جاسوسی داشتند و دارند، علی‌الرغم آن هم ظاهراً کمک‌کننده‌هایی برای مهاجران داخلی و خارجی کشورها بودند و می‌باشند، بهتر بنویسم

که از بود شان از نه بودشان به. تازه ترین مداخلات و لشکر کشی های غربی ها تحت رهبری آمپریالیسم آمریکا از ۱۱ سپتامبر تا کنون به کشور هایی چون افغانستان و عراق و مداخلات مستقیم و غیر مستقیم آن ها در نا امن سازی سوریه، لبنان، یمن، لیبیا، فلسطین، اوکراین و بسا کشورهای دیگر، سبب ایجاد بحران های غیر قابل مهار منتهی مهاجرت های گروهی شدند. کشور ما پسا فرار غنی مهاجرت های گروهی را تجربه کرد که تصور آن هم نه می رفت. مهاجرت ناکزیری گروهی مردم سوریه و اوکراین به اروپا در سال ۲۰۱۵ طبق فراخوان و سیاست دروازه های باز ورودی از سوی مرکل تجربه ی کامیابی بود که انجام شد.

*** چرا خشونت سیاسی پسا دعوت مهاجران در اروپا و آمریکا؟

مهاجرت های گروهی یا فردی یک دهه ی پسین به اروپا و آمریکا بیش تر مشوق هایی بودند برای پوشانیدن سیاست های هجومی و مداخله گرانه ی ویژه ی غرب در اوکراین و افغانستان و عراق و سوریه. به هر گونه یی که بررسی کنیم، خود غربی ها نقش اساسی در ایجاد بحران کشورهای مبدأ نقش داشتند که مهاجرت یکی از آن هاست. غربی ها از آمریکا تا اروپا نقش گسترده یی در تخلیه ی افراد زیر خطر طالبانی از کشور ما داشتند که با صدها پرواز و تحمل تلفات، یک برنامه ی مهاجرت قانونی را به کشورهای خود شان رقم زدند و این پروسه تا اکنون هم ادامه دارد. مهاجران سوری اوکراینی هم مورد استقبال بی پیشینه ی مردمان کشورهای غربی هم قرار گرفتند. موردی که مهاجران کشور ما از آن بی بهره بودند. آن چه همه ی مهاجران را در آمریکا و اروپا نگران ساخته آن است که همه سیاستیون این کشورها با مهاجران به عنوان یک متاع یا جنس گندیده و باردوش استفاده های ابزاری در کارزارهای انتخاباتی شان می کنند. این استفاده جویی ها بیش تر تهدیدهای تحقیر آمیزی اند برای اخراج مهاجران یا تنبه مهاجران و یا سرزنش سیاسی مهاجران. گویی این سیاستیون و احزاب سیاسی تنها برنامه یی که دارند همین سرکوب مهاجران است برای کسب قدرت سیاسی. شرم گین ترین توسلی برای جا باز کردن میان مردم آن هم در عصر فوق مدرنیته و در اروپا و آمریکای آزاد و دموکراسی محور. این سیاستیون از جمله سیاستون تازه کار و مهاجر دشمن حاکم شده یی احساسی چون ترامپ در آمریکا و چون حاکمان تازه به قدرت رسیده در آلمان و سیاستیون همه کشورهای غربی. کانادا و استرالیا هم از کاروان پس نه مانده اند، در بهترین موضع گیری شان طعنه های زننده یی به مهاجران مقیم کشورهای شان زده اند. هیچ کدام اینان عوامل و عاملان مهاجرت ها را نه می بینند که کشورهای خود شان اند، از ترامپ شکوه یی نیست و بارها نوشتیم که برای ترامپ پول و قدرت مهم است و چیزی از غیرت هم نه می داند با آن که زور بازو و پول هم دارد مگر در برابر پول خودش را هم می فروشد و انتظاری از او به حیث یک انسان در برخورد با مهاجران چشم داشت بی هوده است. مگر در اروپا چرا؟ چه گونه کشورهای دارای پناهنده گان از نقش مؤثر و کارساز مهاجران در ساختارهای اجتماعی و منابع کاری و سودآوری اقتصادی و مسلکی و فعالیت های مثر ثمر آنان چشم پوشی کرده و پیوسته تهدید به اخراج شان می کنند؟ شرمی که تاریخ اروپا و آمریکا و کانادا و استرالیا را در این باره لکه دار کرده و می کند اگر توقف داده نه شود. مگر از اینان باید پرسید که شما تاریخ و شکل تشکیل اروپا و آمریکا و کانادا و استرالیا را نه می دانید؟

چرا دوره ی مهاجرت در آن گاه به هجوم بربرها شهرت دارد؟ به دلیل آن که بخشی از بزرگ ترین مهاجرت بشر میان ۳۰۰ تا ۷۰۰ سال پس از میلاد تنها در اروپا و از قرون باستان تا اوایل قرون وسطاست که تأثیر عمیقی بر امپراتوری روم غربی و شرقی گذاشت. مهاجرت ها در این دوره شامل مهاجرت هون ها، گوت ها، ژرمن ها، اسلاوها، وندال ها، بلغارها، فریسی ها، فرانک ها، آوارها، آلان ها و سوئی ها و سایر اقوام بوده. این مهاجرت ها در دوره های بعدی نیز البته در بخش هایی نه به شدت ادامه یافت که می توان از آن جمله فتوحات مسلمانان، ظهور امپراتوری عثمانی چنانی که در آغاز گفتم و هم چنین توسط وایکینگ ها، مجارها، مسلمانان اندلس، ترک ها و تهاجم مغول ها که باعث تأثیر ماندگاری بر شمال آفریقا، شبه جزیره ی ایبری، آناتولی و اروپای شرقی و مرکزی شد اشاره داشت، اگر دنبال دی ان ای خود باشید، به صورت قطع شما هم بازمانده های یکی از گروه های مهاجر هستید.

*** تهدید اروپا و آمریکا به اخراج مهاجران نوعی باج گیری مانند حربه ی ممنوع خروجی های کشور ماست.

در زمان کرزی و غنی ممنوع الخروجی یک حربه ی بسیار برنده و کارنده ی امتیازگیری و رشوه ستانی در ادارات بود. اگر کسی برای دادن رشوه حاضر نه می شد. آن گاه، دست گاه های زنجیره یی مافیایی دولتی کشور ما فوری برنامه ی ممنوع الخروجی یک کسی را می ریختند و این حربه حتا در دشمنی ها و خصومت های شخصی، بازرگانی، سیاسی، قومی و منطقه یی به طور گسترده هم کاربرد داشت و در دوران طالبان بایدنی و ترامپی و اروپایی چند برابر شده است. کنون سیاستیون اروپایی و غربی هم کار دگری نه دارند، غیر از تهدید مهاجران برای اخراج شان. پس از اردوغان و خامنه یی و شهباز شریف که

انسانیت را حرمت نه می‌کنند، گلایه‌ی نه باید کرد. من به همین بهانه *سیدمحمد خپاند، یکی از بدکنش‌ترین اعمال و عمل گیلانی‌ها در ادارات را به خواننده‌ی ورجاوند معرفی می‌کنم. گمانم خود آقای گیلانی پسر از این رویه‌ها آگاهی نه دارند، یا تهاجل عارفانه می‌کنند. و چی بسا که چندین صد نفر از این گونه‌ها را وسیله‌ی تقرر در مناصب دولتی شده باشند.

۲- چهره‌ی از فساد دینی و اداری:

در دل شب‌های تار وطن، آن‌گاه که ناله‌ی مادران خاموش می‌شد و خون جوانان بر خاک گرم خشکیده بود، چهره‌هایی پیدا شدند که عیاری را نقاب ساختند، چپاول دوستان و فساد را توشه‌ی راه خویش.

در میان این چهره‌ها، یکی به نام سیدمحمد خپاند، چهره‌ی چندلایه و حیرت‌آور، رخ نمود. او که دعوی کاکه‌گی و قلدری و عیاری داشت، با زبانی نه چندان نرم، دامی برای گیرآوردن دگران گسترده بود، و با لباس دروغین آدمیت، به فریب و تزویر دست می‌یازید. با لباسی از تقوا، دل‌های ساده‌ی مردمان را می‌فریفت، و با دستی در آستین نفاق، دست‌گاه‌های دینی و اداری را به جولان‌گاه زراندوزی و فساد بدل کرده بود. در بازار مکاره‌ی که نامش دیانت بود، کالاهایی چون ایمان مردم، آرمان مهاجران، و خون شهیدان به بهای ارزان فروخته می‌شد.

این بخش، روایت کوتاهی‌ست از نخستین چهره‌ی این مرد هزارچهره،

آغازی‌ست برای رساله‌ی که ورق ورق آن، سندی‌ست از تباهی‌ها و زخمی بر پیکر وطن.

۱- چهره‌ی نخست و عبوس سیدمحمد خپاند و آشنایی من با او:

سیدمحمد خپاند با قدنیمه‌بلند و رخسار زردگون و چشمان سبز خُوی‌خشن و طینت مخالف ظاهر آراسته را آقای زلمی ادا در چهارراه حاجی یعقوب و جوار دیوار غربی مسجد برابم معرفی کرد. نیمه‌ی دوم دهه‌ی هفتاد سال‌های اول حاکمیت طالبانی بود و من تازه از قید زندان طالبان در همان موقعیت رهیده بودم. هنگام معرفی کردن ما به یک‌دگر، از پروژه‌های کاری من که زیر دست داشتم برای آقای سیدمحمد یادکرد. در همان آغاز معرفت و در روی خیابان برخورد واکنشی سیدمحمد در باره‌ی سخنان زلمی بسیار بازاری و تند بود. گویا این که این پروژه‌ها کار قبلی خودش است و من چرا در آن دخالت کرده‌ام؟ آقا آن قدر پی‌محاسبه بود که نه دانست من وی را نه می‌شناختم و کنون هم نیم‌ساعتی از معرفت تصادفی ما نه گذشته، پس از کجا می‌دانستم که ایشان هم برنامه‌ی هم‌سان کاری دارند؟! بعدها دانستم که هیچ برنامه و حتا آگاهی از ساحه دارد، این سخن برای زلمی عادی بود و گفت: «...خیر اس آغا صایب گپ می‌زنیم...» ولو اگر هیچ تجربه‌ی آدم‌شناسی و روان‌شناختی آدم‌ها را نه داشته باشی، از چنان برخورد بازاری در نخستین دقایق آشنایی جانب مقابل می‌دانی که نفر چه‌گونه شخصیتی دارد. زمان فراگیری دروس مسلکی امنیتی یک بخشی را برای ما آموزش می‌دادند که حدس و گمانه‌زنی بود. آموزگاران در کنار آموختن‌های حرفه‌ی جنایی مبحث شک و تردید را هم از اولویت‌های کاری برای ما معرفی کرده بودند. سخنان کریمه آقای سیدمحمد در آن لحظه مرا سخت آزرده و از تقدیر آینده آگاهی نه داشتم، مگر همان‌جا حدس زدم که آقای سیدمحمد از دست‌اندازهای کهنه‌کار است و باید با وی احتیاط کنم. مگر من آن‌سان که پیش خود می‌لافیدم، چندان آدم با احتیاطی نه بودم. داوطلبانه و به پای خود خودم را در دام سیدمحمد افکندم و با زلمی یک‌جا طرف منزل سیدمحمد روان شدیم. از زلمی نشانی خانه‌ی او را پرسیدم، گفت: «... ده همی شار نو و نزدیک اس...» من و زلمی باوی به منزل آقای خپاند رفتیم وقتی می‌خواست ما را به خانه رهنمایی کند دیدم آن خانه از یکی خویشاوندان گرامی ما بود. موقعیت خانه هم در شهرنو کابل. ما را به مهمان‌خانه رهنمایی کردند که در عقب تعمیر اصلی قرار داشت. آن معرفت بعدها سبب خسارات هنگفت مالی و معنوی به من شدند. از آقای سیدمحمد پرسیدم که چه‌گونه در آن خانه سکونت دارند و افزودم که این خانه از کاکیم است. چیزی نه گفته و چای صبح کاملی برای ما آوردند. گوی آن چای صبح و آن کوفته‌های بامزه‌ی ریز ریز وسیله‌ی افسون و سحر برای شخص من بودند. یک وقتی به خود آمدم که اسیرکمند آقای سیدمحمد بوده و پایم به دفترشان در کوچه‌ی گل‌فروشی شهرنو کابل باز و شریک تجاری آقای سیدمحمد شدم. دور اول حاکمیت طالبانی و یکی دو نفر از مولوی‌های طالب هم آن‌جا رفت و آمد داشتند و آقای مولوی *هاشمی از شهرستان ازبکستان لوگر و شریک تجاری سیدمحمد بود. کم‌کم با آقای سیدمحمد آشنا شدم. پهلوان و حاجی‌صاحب ضیا دو برادران از چهاردهی کابل هم در دفتر آقای خپاند و شرکای او بودند. من نیازمند معلومات کافی به‌شناخت آقای خپاند و درک رابطه‌های او و کارهایی که می‌کرد بودم. چنان کردم و به زودی دانستم که آقای خپاند موجی از تناقض و تعارض اند و فقط فرض زبان دارند و موترکرولا‌ی سفید و جیب‌های خالی درست مانند

سَرِشان که تُهی از خِرَداندیشی است. و برعکس دو دوست و شریک شان مردمانِ بی‌پروا از خیالاتِ منفی بودند. پخت‌وپز چاشت کوفته‌ی بسیار مزه‌دار بود که پهلوان بسیار به شوق و اخلاص می‌پزیدند. روالِ عادی ادامه داشت و شناختِ ما بیش‌تر شد و مصمم شدم تا فقط در یک محدوده با آقای خپاند قراردادشته باشم. روزی یکی از هم‌صنفانِ من که هم‌سایه هم بودیم، به دفتر آمد و بادیدن هم‌دیگر بسیار خوش‌حال شدیم. پسا گپ و گفت دانستم که ایشان دامادِ آقای سیدمحمد اند.

۲- چهره‌ی دوم سیدمحمد، دُویه:

من که در تمام دوران‌های فراز و نشیبِ روزگاران از کشور خارج نه شده بودم برای امرار معاش و تداوم زنده‌گی باید کارهایی می‌کردم و بهترین گزینه برایم همان پرداختن به ساخت و سازهایی بود که در آن زمان فقط به ساختمان دکان و مارکیت‌ها مبادرت می‌ورزیدم و به گونه‌ی مضاربتی کار می‌کردم که سرمایه از شخص دوم و کار از من و منافع تقسیم دو. هرکسی می‌توانست در کارهای سهم خود مستقل باشد و تصمیم بگیرد. قبل از آشنایی افتیدن در دام سیدمحمدخان کارهایی دیگر مارکیت‌داری هم داشتم که منابع قابلِ فَناعت عاید بودند. در سرگرمی کارها تا به خود آدم چندماه‌ی از شریک شدن من با آقای سیدمحمد گذشته بود و محاسبه کردم که در آن‌زمان همه مصارف را من پرداخته‌ام برای انجام هرکار تجارتی ساختمانی و یا کاریابی. گفتم آقای خپاند کرایه‌ی دفتر را می‌دهند و با موترشان هم هرطرفی می‌رویم. بعد محاسبه کردم که این آقا ده‌هاگونه اخاذی را به نام رفاقت از من می‌کند و من هم حسب همان پرورش‌تربیتی خانه‌واده‌گی خمی به ابرو نه‌می‌آورم و آقای خپاند را به دلیل بزرگی سن و سال هم‌چنان احترام می‌کنم. روزی ضرورتی پیش آمد و روزبه برادر زاده‌ی رضایی ما را که با هم کار می‌کردیم زحمت داده و گفتم که از دکان دوستان استالفی پنجاه‌لک رویه بیاورد و فردا دوباره برای شان بپردازد. آن زمان صد‌دلار آمریکایی تا هشتاد‌لک پول مروج زمان طالبانی بود. وقتی به روزبه گفتم دل و نادل رفت و دوباره دست‌خالی برگشت. دلیل را پرسیدم سکوت کرد و من ناگزیر شدم مشکل را از مجرای دیگری حل کنم. فردا با یک مقدار پول زیاد گرفته و به دکان برادران استالفی رفتم که در طبقه‌ی اول تعمیر قرار داشت. پول را بالای میز شیشه‌یی دکان شان گذاشته و پرسیدم چرا دی‌روز مشکل ما را حل نه کردند. گفتند: (... بیدر خودت اینجه نو آمدی خبر نه‌داری ای آدم « سیدمحمد » بسیار دُویه آدم اس... بسیار قرض‌دار ما اس... از نیم دکانا قرض‌دار اس... خودت‌ام نمیشناسیم... بازام باد از ای ده خدمت استیم...) با چنین حالتی خبر شدم که آقای خپاند دُویه هم بود.

۳- چهره‌ی سوم سیدمحمد، قمارباز:

در جریان آشنایی‌هاست که آدم‌شناسی‌ها هم رنگ می‌گیرند. کسی برایم گفت که آقای خپاند از قماربازهای بسیار رُبده است. من که قطعه‌بازی‌های عادی را یاددارم.. فکر کردم از همان بازی‌هاست به آن دوستِ خود گفتم قطعه‌بازی یک گپ عادی است و مشکلی نه‌داره. گفت آقای خپاند از قماربازهای بسیار خطرناک اس ایلی‌ریک کدام نوعِ قمار ترکی ره هم یاد داره. این سخن من را به یادِ چند دوستِ آقای سیدمحمد انداخت که گاه‌گاهی دفتر می‌آمدنصبح یک‌روز یکی از همان دوستانِ شان که قِبلند چهره‌ی تیره‌ی گندمی موهای سپید و اندام بسیار قوی داشت به دفتر آمد و من به اصول اخلاق همیشه مهمانانِ خپاند را حرمت و احترام کرده اما در صحبت‌های شان مداخله نه می‌کردم. بلد شده بودم وقتی که آقای سیدمحمد قمار را در شب می‌باخت فردای آن هم ناراحت می‌بود و حتمی یکی دو نفر از هم‌پره‌های شان هم می‌آمدند و پس از صحبت‌های پنهانی با آقای خپاند دوباره و بیش‌تر اوقات بدون خداحافظی بامن دفتر را ترک می‌کردند. من در دفترِ کلان بودم که میزکار کلانی آن‌جا بود. دروازه باز بود و آقای خپاند با آن دوستِ شان گرم صحبت‌های آرام آرام بودند تصادفی متوجه شان شدم که آن رفیق سیدمحمدخان ریش آقای خپاند را باچنگال‌هایش گنده می‌رود. زودسرفه کرده و وانمود کردم که بیرون می‌روم. و در عین‌حال از سیدمحمدخان را که من معمولاً « آغاصاحب » خطابِ شان می‌کردم پرسیدم که چی مشکلی دارند و بدون انتظار به جواب شان از رفیق قمار شان پرسیدم که چقدر پول از سیدمحمدخان طلب کار هستند؟ گفتند هفتاد‌لک. دانستم که سیدمحمد شب هفتاد‌لک رویه‌ی پول مروج را باخته است. من برای حفظ آب‌روی آقای سیدمحمد آن دوستِ شان را با خود گرفته به مارکیت شخصی ما در شهرآرا برده و مبلغ هفتاد‌لک رویه پول رایج آن‌زمان را برای رفیقِ آقای خپاند دادم که قمار را از او بُرده بود و نسبت عدم پرداخت ریش آقای سیدمحمد را چنگ انداخته بود. و به دین‌سان از قمارباز بودنِ آقای سیدمحمد هم خبر شدم.

۴- چهره‌ی چهارم سیدمحمد، کلان کارِ لت‌خور:

آقای سیدمحمد آدم بسیار عصبی، مغرور، خشکه‌دماغ بود. روزی صبح وقت دفتر رفتیم و برخلاف معمول او ناوقت‌تر آمد. از سر و وضع‌اش معلوم بود که لُنگی‌اش را طالبان به زمین زده و خودش را هم به نرخِ مندوی لت کرده بودند. وقتی من آن حالت را دیدم دانستم که آقا مصروفِ پاره‌کردنِ لُنگی خود بود. کوشش کرده به رُخ نیاورد ولی دیر شده و من دانستم که او خوب لت‌وکوب شده و دلیل هم همان کلان‌کاری بوده که با ترافیکِ پلیس طالب درگیر شده بوده و چنان سرنوشتِ برایش رقم زده بود.

۵- چهره‌ی پنجم سیدمحمد، دزد و سارق دارایی ملی:

کسانی که سال‌های پیش از آمدنِ مجاهدین در مکروریانِ اول زنده‌گی داشتند به یاددارند که دو عراده سرویس جدید ۳۰۲ با رنگ‌های سبز روشن و زیبا به طور مداوم مقابل ریاست حفظ و مراقبتِ مکروریان‌ها توقف داشته و مربوط حمل و نقل کارمندان آن تصدی بودند. راه رفت و آمد من هم به دلیل سکونت‌ام در آن‌جا همان مسیر بود. هر روزی که از آن جاده می‌گذشتم می‌دیدم آن موترها سینه به زمین شده می‌رفتند. تا آن‌که سرانجام تنها چوکاتی از آن‌ها باقی ماند و دیگر آن زیبایی را نه داشتند و کسی هم پرسانی نه‌کرد. سال‌ها به دان‌منوال گذشتند و درزمان طالبان و شراکت کارهای تجاری با آقای سیدمحمد اتفاقی عجیبی را متوجه شدم. هرزمانی که با آقای سیدمحمد از آن مسیر می‌گذشتیم ایشان از دیدنِ آن موترها رو می‌گشتانند. یک روزی که نه‌می‌دانم چی ضرورتی بود تا به طرف مکروریان برویم در همان مسیر و نزدیک همان موترها رسیدیم در حالی که چشم‌شان به آن موترها افتاد ناخودآگاه گفت: (هر وخت که از ای راه تیر میشم و ای موتراره می‌بینم وجدانم مره آزار میده... پرسیدم چرا... در کمال‌ناباوری گفت: (مه کل‌پرزای موتراره کشیدیم و آخری دفه ماشینای شانه کشیدیم.) یک‌بار به فکر رفتیم که یک انسان آگاه تحصیل‌کرده و کارمند دولت، مُسن و صاحبِ زن و فرزند چی‌گونه می‌تواند چنان بی‌وجدان شود؟ تا دارایی‌عامه را دزدانه به قیمتِ آهن کهنه بفروشد و شاید کارهای بدتر از آن را هم انجام داده باشد. شخصی که یک عمر کارمند گمرکات وزارت مالیه بوده چی کارهایی کرده باشد. حدیث مفصل را خود بخوانید.

۶- چهره‌ی ششم آقای سیدمحمد، چپاول‌گر:

در جریان کار و کاسبی که فقط همه بار به شانه‌های حقیر بود و از مصرف تا حساب‌دهی آقای سیدمحمد یک پول هم نه داشت و نه می‌پرداخت. همه آن‌چه را از هر سوپی که چپاول می‌کرد یا هزینه‌ی خانه‌واده را می‌کرد و یا هم به قمار می‌باخت. یک روزی من ورق‌های حسابی را ترتیب کردم تا برای او نشان بدهم. در جریان تنظیم حسابات خنده‌ام بلند شد و باخود گفتم عجب دیوانه هستی، کار هم تو می‌کنی، پول و سرمایه هم از خود مصرف می‌کنی، انرژی هم از تو ضایع می‌شود، مسئولیت جواب‌دهی قراردادهای هم به دوش تو اما بازام به سیدمحمدخان دوسیه‌ی مکمل حسابی جور کدی مثلی که مدیر محاسبی او آدم باشی. در دفتر بودیم که دروازه باز شد یک آدم بسیار منظم با لباس‌های سفید و موهای گیسو مانند طریقتی، ریش پاک ماش و برنج و یک اعصاب و لنگی یا دستار سفید با یک بچه‌ی جوان داخل شده و نشستند. به اصول و رواج، جای برای شان آورده شد و در جریان صحبت‌ها گفتند کسی برای شان نشانی ما را داده است و می‌خواهد با ما شراکت کند. خودش را معرفی کرد که عجب‌خان نام دارد و در قوم کوچی و از شهرستان آب‌چکان استان لوگر است و جوانی که با او آمده اکبرخان نام دارد و راننده‌ی شان است. پس معرفت آقای سیدمحمد هم خودش را معرفی کرد و بنده را هم چنان. چند روزی گذشت و من فرصت نیافتم تا بیش‌تر با مولوی صاحب عجب‌خان ببینم و ایشان را مانع شوم که از شراکت با ما بگذرند، چون خیری. در آن نیست اما میسر نه شد. دو هفته از معرفت با مولوی صاحب عجب‌خان نه‌گذشته بود که یک صبح ایشان دفتر آمدند و تقریباً دفتر آمدن شان هر روز شده بود. وقتی از جای نوشیدن خلاص شدند یک ورق حواله‌ی دوصدهزار کلداری را پیش‌روی آقای ستانک‌زی یا خپاند گذاشته و گفتند برای مصارف شراکت. من که از دادن پول راضی نه‌بودم سکوت کردم و آقای ستانک‌زی خپاند عاجل حواله را در جیب شان کردند. یکی دو بار به من گفتند برویم سرای‌شه‌زاده و پول را بگیریم و من مانع شده گفتم حالی مه پول دارم کدام کارِ نوپیدا کنیم باز مصرف می‌کنیم. در زمان اول حاکمیت طالبانی گاه‌گاهی سرقت‌ها و اختطاف‌هایی رخ می‌داد و من به سیدمحمد خان توصیه کردم تا دنبال پول نه‌روند که کدام مشکلی پیدا نه شود. ایشان به گپ بنده اعتنایی نه کرده و برایم فهماندند که مالک دفتر اند و هرکاری بخواهند تصمیم خود شان است. سه روز از سپردن حواله توسط مولوی صاحب گذشته بود و اخلاق هم ایجاب نه می‌کرد که پس از عمل انجام شده من در غیاب آقای سیدمحمد با مولوی صاحب‌خان صحبت می‌کردم. مولوی آدم بسیار پاک‌دل و عاطفی و مسلمان پاک‌سرشت، باداینت و صاحب طریقت بودند. آقای سیدمحمد

ناوقت به دفتر آمده و نشان دادند که گویا یک قهرمانی زیادی کرده اند. پرسیدم چی گپ شده؟ جریان رفتن شان به سرای شهزاده را با تحریف تعریف کردند. می دانستند که من می دانم. اما ساخته گفته های از قبل جور کرده شده در ذهن خود را برای من توضیح دادند که گویا اسپایدرمن گونه از نزد دزدان و سارقان فرار کرده اند. من گفتم پول را ناحق کشیدند و حالا که کشیده اند باید مواظب مصرف باشند. دوصدهزار کلدار آن زمان بسیار پول بود که چیزی کم تر از سه هزار لک پول رایج وطن بود. با ادا های مخصوص خودشان که دیگر من می دانستم گفتند: «...بریم خانه تو بسیار گفتان باز هستی.» «گفتان باز» تکیه کلام آقای ستانکزی خپاند بود که برای من ابداع کرده بودند. از دفتر پایان شدیم که دوصدهزار کلدار در چوکی پیش روی موتر موجود است همه صدکلداری. به شوخی گفتم چی رقم دزدا بودن که پیسه ده چوکی موتر افتیده و نه بردن و خودته تعقیب هم کدن؟ دانست که دروغ اش برملا شد، من در پهلوی نشسته و حرکت کرد طرف خانه ی خود. من پول ها را به چوکی عقب انداختم. پیش خانه ی خود توقف کرده و پول ها را از چوکی عقب گرفته زنگ دروازه را فشار داد که پسر سومی اش بیرون شد. صد هزار کلدار را برای پسرش داد و صد هزار دیگر را هم باز کرد و چهل هزار دیگر هم برای پسر خود داد و نوید هم خوشحالی کرده با پول ها خانه رفت. جناب فهمید که من خوش نیستم. زیرا پول گرفتن جواب دادن دارد. و ما برای مولوی عجب خان جایی را گرو نه داده بودیم یا نه فروخته بودیم که اگر کدام حادثه ی غیرمترقبه پیش می آمد و ما ملامت نه می بودیم می گفتیم به این سبب نقص آمد. سید محمد ۶۰ هزار کلدار را به من داد و گفت باید حرکت کنیم. در جریان را از خانه ی شان اخیر جاده ی عصمت مسلم و وزارت اوقاف با دست چپ بروت های خود را می فشرد به من گفت: (بیدر تو مره یک ده هزار و چنان وانمود می کرد که گویا من یک احمق هستم و چیزی را نه می دانم ده هزار برایش دادم کم تر از یک دقیقه باز گفت تو یک ده هزار دگام بتی باز هم ده هزار برایش دادم. نزدیک هتل هراتی ها رسیدیم که برای بار سوم از من ده هزار خواست. آن گاه همه پول ها را برایش داده و گفتم ای پول از مردم اس جواب دادن کار داره و گفتم من پایان می شوم و پیاده شدم. برای سید محمد بی تفاوت می نمود ولی دُم اش در دست من بود. با اعصاب نارام دفتر رفتم که آقای سید محمد نه بود. عاجل برایش یک نامه نوشته و گفتم از خوش باوری های مه استفاده ی زیاد کردی و من نه می توانم به تنهایی مصارف شما و خانه ی تان و دفتر تان و شراکت و قرض های قمار تان را بپردازم و پول مولوی را بدون ضرورت گرفتن و در روزی که برای قراردادی کار شود تو نه پولی داری و نه اعتباری. مه هم دگه توان ندارم و شراکت مفت تو با مه ختم است باید نزد مولوی برویم و مسئولیت پول را تو بگیری تا زمان ختم حسابی ها همه کار های مرتبط به تجارت که مه پیش بردیم ملتوی است و حیف خوش باوری های من. چون یک کلید نزد خودش بود، کلید دفترش را در داخل گذاشته و دفتر را قفل زده به خانه رفتم. به این صورت

چهره ی چپاول گری سید محمد هم افشا شد

۷- چهره ی هفتم سید محمد، متضرع هنگام انجام دویه بازی:

نامه را گذاشته و به خانه رفتم. وقتی همه دیدند من وقت تر از روزهای دیگر رفته ام تشویش کردند که شاید باز بیمار باشم یا با کسی جنگ کرده باشم. این حالت همیشه بوده که وقت رفتن من سبب شده تا خانه واده دچار سرگیچه شود. گفتم کاری نیست کمی خسته بودم وقت آدم و در ضمن به پسرم گفتم هرکسی که آمد بگوید من نیستم. گفت پدر جان شما ما ره گفتین دروغ نگوییم شما ده خانه هستین چطور بگوییم که خانه نیستین؟ مجبور شده گفتم مه استراحت می کنم بگو که پدرم مریض بود خواب اس.. قبول کد. شام ناوقت بود که دروازه زنگ زده شد و پسرم بدون آن که بپرسد کی است؟ دروازه را گشود شنیدم که صدای سید محمد خان است و پس از سلام علیکی بدون پرسن داخل سالن خانه شده و پسرم را گفت پدرته بگو که مه آمدم. تصمیم رفتن نه داشتم اما هم سرم بسیار اصرار کردند که مهمان اس و کلان اس برو ببینیش... مجبور داخل اتاق پذیرایی شدم که آقای سید محمد پسرم را در نزدیک خود نشانیده و ناز می دهد. من هم به دلیلی که خانه ی ما بود وضعیت بدی نه کردم. جناب به توضیحات شروع کرده و با لحن تضرع می گویند که فرزندان من را دوست دارند و خودم را دوست دارند و پول مولوی صاحب را زمانی که کارهای قرارداد شروع شد دوباره می آورند. اما هم خودشان می دانستند که دروغ می گفتند و هم من. من گفتم کاری به پول ها نه دارم اگر نه تاحالی بسیار قرض دار مه هستی از پیشته نه طلبیستیم و حتا وقتی که دوسی حسابی ره برت دادم که یک روبیه هم نه داده بودی باز به حاجی صاحب ضیا گفته بودی که حسابی ای رقم اس... چرا هر وخت پول مردمه از خود فکر می کنی و هرگز ده فکر گناه و شرم مال مردم خوری نیستی؟ اگه قرض دار باشی یک کاری میشه که قرض والا شرایط تره درک کنه. مکر تو ده فکر خوردن مال مردم هستی از کجا پس میتی کدام سرمایه داری؟ حالی مه کار دگه ندارم فقط به مولوی اطلاع میتم که شراکت ما ختم اس و پول پیش خودت اس... خدا را شاهد می گیرم، این آقای سید محمد قلدر در مقابل سخنان من چنان شاریده بود که من خجل شدم. قبول کرد که پول را هنگام مصرف در سهم مولوی می پردازد و من به مولوی چیزی نه گویم

و شراکت را ختم نه کنم. وقتی از خانه برآمد باخود گفتم این پول چقدر ارزش دارد که حتا پیش طفل من هم خجل شدی و عذر کردن ترا غیر از خدا و من و فرزندم کسی نه دید

۸- چهره‌ی هشتم سیدمحمد، اتهام زدن به رفقا و شرکایش:

آقای سیدمحمد کاکای داشتند که ما هم به احترام بزرگی شان و هم به احترام سیدمحمدخان و هم بر بنای الزامات اخلاقی احترام شان را می‌کردیم. کاکا گاهی تنها و گاهی با یکی دو نفر و گاهی که از لوگر می‌آمدند با تعداد زیادتری یک بار به دفتر سیدمحمدخان سری می‌زدند و بعد هم به طرف خیرخانه می‌رفتند که خانه‌ی شان آن‌جا بود. یکی دوباری که کاکا آمدند و ما هم انسانیت کردیم، من احساس کردم که کاکا ما را نوکران آقای سیدمحمد پنداشته اند و هرچند حیای حضور مانع گفتار با صراحت می‌شد اما چندبار به گونه‌ی عمدی بحث‌هایی را بلند کردم تا کاکا بدانند که برادرزاده اش غیر از همین دفتر و یک عراده‌موتور و لاف و پتاق چیزی در چانته نه دارد و این شرکایش هستند که از دست او به نقطه‌ی انفجار رسیده اند. اما گوش‌های کاکا هم شنوا نه بودند و بسیار متکبرانه برخورد می‌کرد و من یک‌بار تصمیم گرفتم که مستقیم و صریح همه چیز را در مورد سیدمحمد برای کاکای محترم شان تعریف کنم اما نه شد که نه شد. آقای سیدمحمد رفقای بسیار خوبی داشتند، حتا همان رفقای قمارباز شان هم مردمان خوبی بودند. هم‌کاران محترم شان در وزارت مالیه شکورجان و قاضی صاحب برادر شان، کاکا جبار، خالقی صاحب، مرحوم عبدالحق خان از شهرستان دای‌میردای ولایت میدان وردک، *هاشمی صاحب از ولسوالی ازیر ولایت لوگر و دیگران. یک روزی من و مدیر صاحب عبدالحق خان در دفتر نشسته بودیم که کاکای سیدمحمدخان با جمعی از فرزندان و دوستان شان به دفتر آمدند. یکی از دوستان شخصی من از پاکستان دو بوتل تابلت‌های نوعی مسکن آورده بودند که من یکی آن را برای سیدمحمدخان دادم و به خانه برد. یک بوتل از خودم را در همان‌جا گذاشتم چون بیش‌تر اوقات سردرد می‌بودم، یک تابلت می‌خوردم. کاکا که روی شان جانب شرق اتاق و پشت شان جانب غرب اتاق بود به مجردی که چشم تیزبین و کنج‌کاو شان به بوتل افتید. بدون رعایت نزاکت و ادب مجلس و با صدای بلند به یکی از فرزندان شان گفتند: (هغه بوتل ماته راکه بی دغه هم دلته چور روان ده.) واقعاً بسیار متأثر شدیم و مدیرصاحب عبدالحق خان بیش‌تر از من عصبی شدند. من سکوت کردم و بغض عصبیت مدیر صاحب ترکیده و با عتاب به کاکای سید محمد خان گفتند: (کاکا تا یو څه وویل، که د تا مقصد خپله سیدمحمد وی خو رښتیا وایی چی وراره دې ډیر ډوکه‌باز سړی. ده او که بیا مونږ ستا مقصد یو په دې پوه شه چې تر اوسه پوری په افغانستان کې کومې مورې داسې زوي نه ده زیږولې چې د سیدمحمد حق وخورې، خو سیدمحمد د ټولو حق خورلي دي...) این سخنان کاکا را بسیار شرماند و من هم گفتم که دوا را دوست من فرستاده بود و بوتلی را که ایشان گرفتند از من است و آمدن من به دفتر سبب اعتبار بخشیدن دوباره به سیدمحمد خان شد و اگر نه پیرسید. ایشان هم دانستند که خطا کردند و ما هم دانستیم که سیدمحمدخان در صافِ شان چال می‌روند و جلوه می‌دهند که گویا رفیقای او تمام هست و بودش را می‌خورند. فضای ملتهبی به وجود آمد و من و با مدیر صاحب عبدالحق خان از دفتر برآمدیم تا بیش‌تر رسوایی نه شود. مگر خدا مغفرت کند مدیر صاحب را همان لحظه همه کوفت دل من را کشیدند.

۹- چهره‌ی نهم سیدمحمد، مصرف‌کننده‌ی سه‌صدراين گوسفند از کیسه‌ی خلیفه:

سیدمحمدخان سه پسر داشتند و فکر می‌کنم سه چهار دختر. در میان پسران آنان پسر کلان شان گوشه‌گیر بود، پسر دوم شان اقبال بسیار شیرین و با ادب و با تربیت و نوید پسر سوم شان هم پسر خوبی مگر درست پدر مانند بودند. سیدمحمد خان به من گفتند عروسی داریم. پرسیدم از کی است؟ گفت از بچه‌ها فکرکردم غلط کرده گفتم از کدامش گفت از دوتا کلان اس و از دوتا دختر. معلوم شد که آقا از جیب مردم چهار عروسی را یک‌جا انجام می‌دهد. حس کردیم که این عروسی‌ها مربوط کاکای سیدمحمدخان هم است. گفتم چی خدمت کنم؟ صلاح نه بود که سیدمحمدخان بلا کرد. بی‌مهابا گفت: «اول یک سه‌صد دانه ران گوسفند بگی». برای به دست آوردن سه‌صد ران گوسفند باید ۱۵۰ گوسفند را ذبح کنیم و یا کوچه به کوچه به پالیدن ران برویم. فکرکردم سیدمحمدخان پولی دارند و برای من می‌دهند این ۳۰۰ دانه ران گوسفند اگر حد اوسط سه کیلو گوشت داشته باشند، جمعاً ۹۰۰ کیلوگوشت می‌شود، اگر هر کیلو گوشت برای چهار نفر اختصاص یابد، به ۳۶۰۰ نفر می‌شود. من آن‌زمان چند نفر دوستان خوب خود را که حرفه‌ی قصابی داشتند، وظیفه داده و خواهش کردم تا ران‌های فرمایشی آقای سیدمحمد را تکمیل کنند. خواجه صاحب ذبیح‌الله از اخیر دارالامان و محترم قندآقاخان از مکروریان اول محبت کرده اطمینان دادند که ران‌ها را تکمیل می‌کنند. چنان شد و من با فاروق خان باجهام همه‌ی این سه صد ران را آماده کردیم و چند روز تا شروع عروسی و توزیع نان مثل یک دوست و

برادر در پهلوی سیدمحمد بودیم و بیشترین مصرف را هم من کردم. به ناحق دلخوش بودم که قرض است و دوباره برایم می‌پردازد اما می‌دانستم که دیگر برگردی نیست. جالب آن بود وقتی نان تیار شد من و فاروق را از بالای دیگ‌دان‌ها رانده و مانند سایر سپاهی در یکی از حویلی‌های هم‌سایه‌های شان فرستادند مان که گویا آن‌جا نان بخوریم. من برای فاروق گفتم برویم یا خانه یا هتلی که در شهرنو بود و ترک محل کردیم. از آن روز تا امروز علاوه از آن که سیدمحمدخان یک پولی هم برای من نه داد حتا یک تشکری خالی هم نه کرد. دانستم که تا مانند من احمق درجهان است مفلسی چون سیدمحمد پشت‌دَر نه می‌ماند و از کیسه‌ی خلیفه سه‌صدران می‌خورد. حتا در نگه‌داری یک تعداد ران، یخ‌چال‌ها و فریزرهای خانه‌ی ما و دوستان هم‌سایه‌ی ما در شهرنو کابل خراب شدند.

۱۰- چهره‌ی دهم سیدمحمد، دسته‌کی گرفتن رفقاییش برای شکار دگران، مرا تعریف کن:

سیدمحمدخان، ماهرِ ده‌جانِ زدن دگران توسط دگران بود. روزی با سیدمحمدخان صحبت کردم که من کارهای زیادی دارم دیگر به شراکت ادامه داه نه می‌توانم. دلیل آن بود که دیدم ضیا با پهلوان برادرش از شراکت جداگانه‌ی که با سیدمحمد داشتند کنار رفته و رفت و آمدِ شان هم کم شده. من قراردادی را در داوطلبی از وزارت حج و اوقاف برنده شده بودم و بهانه می‌پالیدم تا کارها زود شروع و من از آقا جدا شوم. برایش گفتم حالا وقت پرداختن پول سهم مولوی است که باید پردازد چون پولش را مصرف کرده. گفتار من در گوش ایشان اثری نه‌داشت برای شان گفتم که عذر کردنش در داخل خانه‌ی ما و مقابل پسرَم را فراموش کرده اند؟ نه شد که نه شد من ناگزیر ساختمان هتلی را که در شهرنو داشتم به مبلغ سه‌هزار و پنجصد دالر به بیع جایی کسی را به نام فتاح دادم تا مسئولیت خود در مقابل قرارداد را انجام دهم. کار را در مسجد شریف پل‌خشتی آغاز کردم (داستان جدا دارد در بعدها می‌خوانید) آدمم دفتر برای خداحافظی با سیدمحمدخان. پرسید کجا می‌روم؟ گفتم حالا کمی کارها پیش

رفته خودت هم پیسی مولوی ره ناوردی، پیسی سهم خوده هم نه دادی یک پکتیاوال اس که مصرف سهم خوده میته، مه مصرف سهم سه نفره از کجا پوره کنم؟ گویی سحری و جادویی دارد. به من گفت یک جایی هم‌رای مه برو از اون‌جه پیسه می‌گیرم برت میتم. حرکت کردیم در راه پرس و پال نموده، دانستم نزد کدام خانم از خویشاوندان شان می‌رود تا از او پول بگیرد. حیران ماندم در زمان طالبانی در منزل یک خانم رفتن و پیسه گرفتن همه عرایضی اند که بالای خود می‌کند و من هم در کدام جنجال می‌مانم. من رفتن خود را مشروط به بودن در دهن دروازه کردم و سیدمحمد گفت که همه فامیل آن خانم هم هستن و تنها نیست. در عین‌زمان مستقیم به من گفت که اون‌جه پیش‌روی شوهرش و فامیلش تعریف مره کو. پرسیدم چی رقم تعریف؟ گفت مه هم‌راه شوهرش گپ زدیم، پیسه‌دار زیاد هستن و طلای زیاد دارن طلا های خوده می‌فروشه پیسی شه مره میته که سرش کار کنیم و مام به تو میتم باز مه پیسی شانه کت فایدی شان پس می‌رسانم. من سکوت نمودم، نه او چیزی گفت و نه من. در نزدیکی تایمینی مقابل یک حویلی مفشن و زیبا توقف کرد. وقتی پایان شدیم دوباره تأکید داشت که از مه تعریف کنی به خاطر کارهای تجارتی. باخود گفتم خودم که خَر شدیم بس اس، حالی سر مه شکار می‌کنی و توسط مه ده جان ای بی‌چاره‌ها می‌زنی.

